

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

یک بحث راجع به کیفیت تحقق مکان قبلاً عرض شد و روشن شد که مسئله مکان یک مسئله اعتباری است. و تحقق خارجی ندارد و بر حسب اعتبار است که ما به یک فضای اعتباری و توهمی اطلاق مکان می‌کنیم و در جای دیگر نفی مکان.

این مسئله قبلاً صحبت شد و عرض شد؛ البته خب بحث بیشترش در جای خودش در مباحث اسفار خواهد آمد، منتها برای نیاز بحث قضاء و قدر، آن مقداری که لازم بود خدمت دوستان عرض کردیم.

امروز صحبت در زمان است، که زمان چطور؟ آیا زمان هم یک امر اعتباری است و تخیلی؟ یا این که زمان یک امر واقعی است؟ و مثل خود اعیان خارجی که تحقق خارجی دارند، تحقق جوهری دارند، یا تحقق عرضی دارند؛ منتها عرض متأصل، مثل کیف، یا مثل کم که این‌ها یک تعین دارند و تشخیص دارند. رنگ الوان این‌ها اعراض بر موضوعات هستند، یا اذواق و اسما و مبصرات، مسمعات، این‌ها اعراض هستند و همین‌طور حرکات و امثال ذلک؛ که البته در حرکت یک اختلافی است که بعضی‌ها حرکت را از سنخ وجود می‌دانند و وجود که خودش فی حدّ نفسه نمی‌تواند موضوع باشد، بلکه وجود خودش ایجاب موضوعیت می‌کند یا ایجاب عرضیت می‌کند، و خودش فی حدّ نفسه نه موضوع است و نه عرض و نه جوهر.

در زمان، آن‌چه که محقق هست این است که به عنوان یک مسئله، به عنوان یک موضوع نمی‌شود رویش حساب بشود، خب این بحث اول که موضوع نیست، بلکه عارض بر موضوع می‌شود. و لازمه زمان... و زمان حقیقتش یک حقیقت تدریجی و تدرّجی است، یعنی نفس ذاتی خود زمان عبارت است از یک عرضی که در ذاتش تدرّج و تغیر باید حاصل باشد. اگر شما یک مسئله‌ای را ثابت دانستید، در آن ثبوت دیگر زمان معنا ندارد. باید در زمان یک جنبه‌ای باشد، که در آن جنبه حالت سابق لحاظ بشود و حالت فعل که «آن» است و حالت استقبال، یعنی انتظار، جنبه انتظار و جنبه توقّع در زمان باید لحاظ بشود تا آن که ذاتی زمان در این جا صدق کند.

بناءً علی هذا، هر حقیقتی که در آن این مسئله باشد، یک جنبه سابقی دارد و یک مسبوقی، و یک توقّع و انتظاری، آن حقیقت به آن زمان گفته می‌شود. حال هرچه می‌خواهد باشد، و به هر کیفیتی می‌خواهد باشد. پس زمان به آن کیفیتی که تا به حال در بین عوام و در بین اشخاصی که اطلاع بر مبانی

ندارند مطرح بوده، که عبارت است از گذشت ساعات و ایام و لیالی بر اجزاء مادی، این مسئله نمی تواند یک تعریف جامع و شاملی و مانعی باشد؛ زیرا ما احساس می کنیم که فقط زمان اختصاص به یک همچنین مسئله ای ندارد. در مادیات مسئله درست است، مسئله به این شکل هست که یک زمان گذشته ای بر آن فرض است و بعد زمان حال و آینده. الآن که ما در این اتاق هستیم و در این جا بحث می کنیم خب رفقا، دوستان، قطعاً قبل از من به این اتاق تشریف آورده اند و این قبلیت، یک واقعیتی است که این واقعیت را احساس می کنیم و کسی نمی تواند انکار کند. در حالی که خود نفس اشخاص و نفس ذوات، این ها واقعیت خاص به خودشان را دارند.

صحبت در خصوص آن اجسام و ابدانی که در این اتاق قبل از ما حضور پیدا کرده اند، صحبت در او نیست، بلکه صحبت در سبق آنهاست. یعنی صحبت در این است که این اجسام و ابدان، در حالتی بوده اند و در فضایی بوده اند که در آن فضا بنده نبوده ام. خب اینی که بنده نبودم پس صحبت، گیر سر این نیست که این جسم یا این بدن و یا این ماده، این بوده است یا نبوده است. در بود یا نبود ماده ما بحث نداریم؛ این مشخص است، این مفروع عنه است که اجسام همه هستند، مواد همه هستند، ابدان همه هستند. این صحبت در بود و نبود است، یکی می گوید آقا من زودتر آمدم، آن یکی می گوید نه آقا من زودتر آمدم. آن یکی می گوید نه، آنقدر تو دیرتر آمدی... در خود آن ذات و در خود آن بدن و در خود آن جسم صحبت نیست؛ آن سر جایش محفوظ است، صحبت در در دیر و زود آمدن است، قبل و بعد آمدن است. این قبل و بعد چیست؟ خود ماده، دعوایی در آن نیست، اختلافی در آن نیست، خود جسم در آن اختلاف نیست، پس این اختلاف در چیست که یکی می گوید آقا من قبل از تو آمده ام، آن یکی می گوید نه من قبل از شما آمده ام. آن یکی می گوید شما آنقدر دیرتر آمدی، او می گوید نه من آنقدر دیرتر آمدم، من خیلی دیر نیامدم. فرض کنید دو دقیقه دیرتر آمدم.

در خود جسم ایراد نیست، اشکال نیست، صحبت در آن حالتی است که آن حالت بر جسم عارض شده، آن حالت را اسمش را می گذارند زمان. حالا آن حالت عبارت است از یک حقیقتی که، یک واقعیتی که آن واقعیت را احساس می کنیم، و به خاطر احساس آن واقعیت است که قرارداد ما در این جا منعقد می کنیم. آن مسئله را انتزاع می کنیم، روی آن واقعیت نمره می گذاریم، شماره می گذاریم، عدد می گذاریم: یک دقیقه، دو دقیقه، سه دقیقه... این را ما روی آن واقعیت داریم عدد می گذاریم، حساب باز می کنیم روی آن واقعیتی که الآن آن واقعیت ملموس است و همه هم دارند این کار را انجام می دهند. نه بنده، همه افرادی که در این جا هستند به این قانون پایبندند.

دستگاه درست بکنیم، آن دستگاه نشان بدهد که چند دقیقه فرض بکنید که این زمان در این جا تحقق پیدا کرده. یک ساعت زمان تحقق پیدا کرده. و محاکم خودمان را، دادگاه‌های خودمان را، ارتباطات خودمان را، تمام این‌ها را بر اساس ساعت و زمان، و این جریانی که انجام می‌شود، حسابرسی می‌شود. جنایتی که انجام می‌شود، در چه زمانی بوده؟ قبل و بعد چقدر تأثیر دارد... شما نگاه می‌کنید می‌بینید اصلاً تمام زندگی ما همه بر اساس این جنبه می‌گردد، بر اساس همین واقعیت الآن دارد دور می‌زند. خب این مسئله پس می‌شود یک واقعیتی، که آن واقعیت را ما با احساس خودمان اسمش را می‌گذاریم زمان؛ آن واقعیت عبارت است از گذشت، ماضی، طی، سیر، حرکت، و...

این طی و حرکت و سیر و گذشت را آن احساسی که برای ما در این گذشت است، آن احساس را زمان می‌گویند. اما چیزی ما در خارج نداریم سوای آن جسم و سوای آن ماده و سوای آن اجسام و مواد، به هر کیفیت، که غیر از آن جسم و ماده و آن فرض کنید که موجودیت آن شیء در نوعیت خودش - هرچه می‌خواهد باشد؛ جسم مادی البته - ما چیزی نداریم بر این که غیر از او یک امر دیگری باشد که همراه با او و قرین با او و مصاحب با او وجود داشته باشد، اسم این را بدن، اسم آن را زمان بگذاریم، اسم این را حجر، اسم آن را زمان بگذاریم، اسم این را فرض کنید که درخت، اسم آن را زمان بگذاریم. چیزی غیر از درخت وجود ندارد، چیزی غیر از انسان وجود ندارد، چیزی غیر از حجر وجود ندارد که به خاطر آن این کار را بکنیم.

اما شما در کیف می‌بینید که وجود دارد. شما یک موضوعی دارید فرض کنید که الآن یک عبا دارید، این عبا که رنگش سیاه است، بعد این عبا را شما در آفتاب قرار می‌دهید، چند ماه، یک ماه از آن می‌گذرد یادتان می‌رود بیابید این عبا را بردارید، وقتی نگاه می‌کنید می‌بینید رنگش زرد شده.

-! من که عبایم سیاه بود!

چون در این جا شمس بر او عارض شده است، شمس به آن اصابت کرده است، کم‌کم این رنگ و لون برمی‌گردد از سواد می‌آید به اصفرازی. این مسئله را شما احساس می‌کنید. نگاه می‌کنید: عجب! این در این جا دو ماه این عبا الآن زیر آفتاب بوده، این پارچه الآن دو، سه ماه زیر آفتاب بوده، مستقیم آفتاب به آن خورده، این که اول رنگش سیاه بود، اول رنگش قرمز بود، الآن چرا این طور است؟ الآن چرا...؟

کاملاً احساس می‌کنید که رنگ، این رنگ اول وجود داشته، سواد، سیاهی اول وجود داشته، قرمزی اول وجود داشته، الآن آن قرمزی و سیاهی، دیگر وجود ندارد؛ به جایش فرض کنید که زردی و

اصفراری یا بیاضیت در این جا جای آن را گرفته. درست؟ خب آنی را که قبلاً بوده کاملاً به یاد دارید، آنی را که الآن هست کاملاً مشهود شماس، کس دیگر هم بیاید سؤال کند: آقا این عبابی که الآن در این جا افتاده این پارچه در این جا افتاده رنگش چیست؟
می گوید: زرد است.

می گوید: آقا این که زرد نبود، سیاه بود...

می گوید: من که سیاه نمی بینم، این که الآن می بینم زرد است.
دیگری بیاید سؤال بکند، می گوید اینی که الآن افتاد، زرد است.
دقت کنید!

خب این که الآن دارد می گوید زرد است، آیا اطلاع دارد بر این که چه مدت بر این گذشته؟ اطلاع ندارد. یعنی بدون اطلاع از این که دو ماه الآن زیر آفتاب هست دارد می گوید این رنگش زرد است، بدون این که اطلاع داشته باشد از این که فرض کنید که نسیان عارض شده، غفلت در این جا عارض شده، این که این را از زیر این جا بردارند، از روی بند بردارند، دارد می گوید زرد است.
پس کیف یک واقعیت خارجی است که این واقعیت برای همه افراد ملموس است و محسوس است، در صورتی که آن حس لمس را آن جا واجد باشند.

اما یک مطلبی در این جا مخفی است و آن این است که از شما سؤال می کند: آیا این رنگ زردی که این لباس دارد، این قماش یا این عبا دارد، این رنگش رنگ اصلی است یا رنگش به واسطه تبدل لون است؟

شما می گوید: هان! دو ماه، سه ماه، در این جا گذشته، این عبا در همین جا بوده، فراموش شده که بیایند بردارند، رنگش از سیاهی برگشته به قرمزی. این فرش که در این جا افتاده، چون آفتاب مستقیم به آن خورده، رنگش از قرمزی برگشته به زردی.

این زمان را این شخص نمی داند، ولی شما می دانید. آنی که همه می دانند، این لون است؛ آنی که فقط شما می دانید، چیست؟ غیر از تبدل لون یک چیز دیگر است، آن عبارت از چیست؟ آن عبارت از زمان است. درست شد؟

حالا می گویند چه مدت بوده؟ شما می گوید سه ماه بوده، سه ماه چقدر است؟ سه ماه، سه تا سی روز است. روز چیست؟ می گوید همین که الآن... صبح نگاه کن چه بود؟
می گوید که: خب این را می دانم.

– غروب هم نگاه کن وضع چطور است، از صبح تا غروب را می‌گویند یک روز. نود تا از این حالت گذشت، و بعد از او این رنگ به این کیفیت و به این رنگ درآمده. این را اسمش را می‌گذارند زمان. پس این که می‌گویند زمان یک امر نسبی است، همه این حرف‌ها چرت و پرت است، زمان نه امر نسبی است، نه امر واقعی خارجی است، و این مزخرفاتی که درمی‌آورند: اگر یکی به سرعت نور برود و از این طرف برگردد، برمی‌گردد به شکم مادرش و همین‌طوری هم برمی‌گردد به جای دیگر و شاید عروسی بابا و ننه‌اش را هم یادش بیاید! این حرف‌ها همه چیست؟ این‌ها همه بازی‌هایی است که فیزیک و متافیزیک آمده قروقاطی شده و این بازی را در آورده‌اند.^۱

زمان یک امر اعتباری است بر اساس احساسی که شخص می‌کند؛ هیچ فرق هم نمی‌کند. شما الان با سرعت مورچه از این جا بروید تا آن طرف، یک زمان سیر می‌کند، اگر با سرعت فوق نور باشد یک چیزی، با سرعت فوق نور هم از این جا به آن جا بروید، همان است؛ تفاوتی نمی‌کند. هر دو گذشت است، هر دو مضی است، هر دو سیر است، هر دو تغیر و تبدل است، نه نور در این جا دخالتی دارد، نه صوت در این جا دخالتی دارد حرکتش، نه هیچ چیز از اینها.

هیچ کدام از این‌ها دخالتی در این مسئله ندارد. آنی که دخالت دارد، احساس شما بر این که یک چیزی در این جا واقع شده؛ آن است فقط. آن چیست؟ آن چه احساسی است که برای ما حاصل می‌شود، به واسطه آن احساس می‌بینیم که تفاوت می‌کند مسئله، می‌بینیم که فرق می‌کند. به واسطه آن احساس است که به افراد اعتراض می‌کنیم! به واسطه آن احساس است که از یکی خوشمان می‌آید، به واسطه آن احساس است که از یکی بدمان می‌آید. این در مجالسی که می‌روند این آقایان فلان، این رجال، شخصیت‌ها، دنیا، این‌ها آنقدر به آن احساسشان حساب باز می‌کنند، آنقدر روی این اعتباراتشان حساب باز می‌کنند... که زودتر می‌رود، که دیرتر می‌رود. یک قسمی وارد مجلس بشود فلان شخص، که اول او آمده باشد!

الآن در چیزها بین المللی و فلان می‌بینید دیگر. مثلاً دو کشور متخاصم، می‌خواهند با همدیگر بیایند بنشینند مذاکره کنند. جوری قرار می‌دهند، دو تا در دارد، یکی در از آن طرف، یکی از آن طرف؛ هر دو می‌آیند پشت در می‌ایستند، دق این در می‌رود کنار، هر دو می‌آیند داخل! اگر یکی زودتر بیاید آن

۱- رجوع شود به معاد شناسی ج ۸ ص ۲۶۹ به بعد و همچنین مطلع انوار ج ۵ فصل ۶

یکی دیرتر، به او برمی خورد: چرا دیر به من اطلاع دادید؟ من دیرتر آمدم!
خب این یعنی تو زودتر آمدی، حکم مستقبل از ما را در این جا قرار داری!
ببینید دنیا در چه اوضاعی است!

الآن یادم آمد در جنگ بین الملل دوم، - این ها همه در ما هم هست ها! همه این اعتبارات در ما هم هست، حالا ما داریم به این و آن اعتراض می کنیم! ما هم همینیم! اول او بیاید، بعد من بیایم، بعد! که ما، شخصیت ما، پرستیژ ما، هان! این پرستیژ، شخصیت، شأن، مقام، مرتبه، از خدا هم زدیم بالاتر! این با این قضیه تأمین بشود، با این اعتبارات در جای خودش قرار بگیرد! - در جنگ بین الملل دوم، وقتی که زدند ژاپن را درب و داغان کردند و بمب اتم انداختند و آن ها هم صلح کردند و - یعنی تسلیم شدند در واقع - قرار بود که بیاید یک چیز کنند... امضاء کنند و این ها، در یک جزیره ای از جزایر ژاپن، یادم هست آن ژنرال معروف امریکایی که آن مارشال معروف که این جریانات و جنگ و این ها در خاور دور به دست او بود - مک آرتور مثل این که بود - بله او قرار بود بیاید و با رئیس جمهور امریکا که آن موقع ترومن بود ملاقات کنند. اتفاقاً با هم دیگر و در یک زمان به محل رسیدند، یعنی هر دو تا طیاره در یک زمان... یعنی هواپیمای این ژنرال، با طیاره این جناب آقای رئیس جمهور محترم و مکرم، جناب آقای ترومن، هر دو با هم رسید آن بالا! و خب آن از یک طرف، این ژنرال پیروز و فاتح و این ها بود، خب خیلی برای خودش ژنرال مک آرتور آن بزرگترین مارشال امریکایی بود، ارتش امریکایی در خاور دور بود، و این افتخار شکست ژاپن را به پای او می نویسند. خب تو نشستی در کاخ و فقط دستور می دهی! ما آن جا در صحنه جنگ در صف اول جلوی تیر بودیم - مثلاً! - فرض کنید که این ژنرال ها و این ها در صف اول ایستاده اند، عقب نیستند! همه صف اولند و می گویند که پیروزی به حساب ماست! تو که در کاخ هستی و کاخ سفید، سیاه، قرمز نمی دانم چیست! هی می گویی برو جلو و نرو جلو! این فقط کار شماست. هنر نکردی! چهار سال آوردنت و بعد می برند.

هنر نکردی! هنر را ما می کنیم که در تیر و تفنگ و توپ و خمپاره و فلان و این چیزها... حالا اگر راست بگویند یارو! اگر راست بگویند!

خب حالا حداقل سربازهایش که این کار را کرده اند!
ما این کار را کردیم! مقام و موقعیت من بیشتر از تو است! تو اول باید بنشینی، بعد من بنشینم!
اول باید تو...

خب شاید قاعدتاً هم همین باشد دیگر، خب نمی دانیم. ما که چیز سیاسی بلد نیستیم، این ها

خودشان تعریف می کنند.

خلاصه این طیاره اش همان بالا بود. آن هم می گفت که: مرتیکه من رئیس جمهور آمریکا هستم! تو ژنرالی، چه ربطی به من دارد؟ داری به من دستور می دهی؟ عجب زور می گویی! من رئیس جمهورم، دارد به من می گوید تو اول بنشین!...

سه ربع ساعت، چهل و پنج دقیقه این دو تا هواپیما بالا می گشت، این به آن می گفت تو زودتر بنشین، آن به آن می گفت تو زودتر!...

آخر بالاخره مجبورش کردند که ژنرال بنشیند! خب خیلی بد است رئیس جمهور بنشیند و از او استقبال کند؟!

ببینید این انسان کجاست! این ها بچه نبودنها! ده ساله و دوازده ساله و پفک و آب نبات نخوردند! آن یکی هفتاد سالش بود، آن یکی نمی دانم هفتاد و پنج، هشتاد سالش بود - خلاصه پیر بودند - اما ببینید چقدر افکار، افکار بچه گانه! بچه ای که شده هفتاد سالش! بچه ای که شده هشتاد سالش! هنوز بچه! ماها هم هنوز بچه ایم! نه فقط آن ها بچه اند؛ ماها هم بچه ایم. ماها هم در افکار خودمان، ماها هم در تخیلات خودمان، ماها هم در توهمات خودمان: این زودتر برود، آن دیرتر برود، آن اول برود بنشیند در مجلس، بعد صاحب خانه بیاید دیدن کند، یا نه، این بیاید بیرون، همراه با صاحب خانه بیاید داخل... بله! خب دیگر بگذریم، دیگر خیلی بیراهه نرویم! در راه خودمان باشیم بهتر است. ما همینیم! همه در تخیل ایم.

این ها مسئله زمان را خوب حس کرده بودند! فلسفه نمی دانم خوانده بودند یا نه، جناب آمریکاهایی ها، که زمان چقدر اهمیت دارد! قبلی و بعدی چقدر مهم است! چقدر سرنوشت ساز است! چقدر شخصیت... شخصیت ما را همین می سازد دیگر!

همین که قبلاً بنشینیم، زمین خورده ای، دیگر نه شائی داری، نه شخصیتی داری، هیچی دیگر نداری! نه، بعداً بیا! این که بعداً می آیی، هان! بالا رفتی! خلاصه وضع و موقعیت الآن در جای خودش تثبیت شده!

پس شما هم این حالتی که هست... در حالتی که هر دو هستند دیگر! هر دو هستند، هر سه هستند، پنج تا، ده تا، همه هستند، اما این حالتی که روی این حالت حساب باز کرده اند، این چه حالتی است؟ این چه... این حالت عبارت است از «گذشت». پس بنا براین، این نیست قضیه زمان که حتماً باید ماه و خورشیدی باشد، حرکتی باید باشد و امثال ذلک تا این که شما زمان را فرض کنید؛ نه! این ها

نیست. حالا اگر فرض کنید این زمین ما، یا این که فرض کنید که این عالم ما، خورشید نداشت، ما روز و شب نداشتیم، زمان نداشتیم؟! آن احساس در ما نبود؟! آن حس، آن حس قبلیت و بعدیت در ما نبود؟! مگر شب خورشید هست؟ خورشید نیست. شما در تاریکی زمان را احساس نمی کنید؟ شما با یکی قرارداد دارید، وقتی می روید می بینید سر قرار نیامده. صبر می کنید، تازه می رسد... همه جا هم تاریک است، یک چراغ هم روشن نیست. ولی چطور این قبلیت و بعدیت را حس کردید؟ در حالی که سر جایان هم ایستاده بودید، تکان هم از جایان نخوردید، همین طور سر جایان... ساعت هم در جیتان نیست! نه ساعت دارید، نه از حرکت ستارگان تغییر و تحولی را احساس کردید، نه خورشید و ماهی در آمد، هیچ نیست، ولی این احساس برایتان هست که این تخلف کرده؛ آن چه کرده که تخلف کرده؟ چه قضیه ای در این جا اتفاق افتاده که این تخلف کرده؟ آن احساس... خودش هم که می آید خجالت می کشد، می گوید آقا ببخشید معذرت می خواهم، فرض کنید که فلان مانع پیش آمد نتوانستم بیایم؛ یعنی هم خودش فهمیده، هم شما فهمیدید. شما ناراحت شدید، می آید از دل شما درمی آورد: آقا ببخشید، عذر می خواهم، این مانع پیش آمد. می گوید بسیار خب.

پس هر دو متوجه شدید. این را می گویند مضمی. پس بنابراین مسئله زمان این نیست که بسته به یک طیف مغناطیسی حاکم بر زمینی باشد که آن طیف مغناطیسی بر اساس جاذبه مغناطیسی ای که دارد، ساعت را بتواند در این موقعیت بگرداند یا نگرداند. آن قضیه مربوط به پاندول و نمی دانم فنر و چرخ دنده های ساعت است که آن قضیه هیچ ارتباطی به زمین ندارد، ارتباطی اصلاً به زمان ندارد، آن در یک شرایط خاص مغناطیسی قرار بگیرد تند می چرخد، در یک شرایط مغناطیسی قرار بگیرد کند می چرخد. الان هم که همه چیز دیجیتالی شده، دیگر آن تشکیلات الان کاربردی ندارند. درست شد؟

پس بنابراین آن حالتی که برای شما پیدا می شود به آن سبق و لحوق و آن را احساس می کنید، به آن حالت می گویند زمان؛ درست شد؟ این اسمش زمان است. حالا من از شما سؤال می کنم: آیا باید فرض بکنید که لاجرم و حتماً آن حالت در ماده و مادیات تحقق پیدا کند، یا آن حالت ممکن است در غیر مادیات هم، در غیر اجسام، در غیر اجزاء مادی و ملکی هم آن تحقق پیدا بکند؟ نه! بگویید روشن است، فقط لازم نیست که فقط در مادیات باشد. در مادیات خب مشخص است، در آن مادیات آن عروض سبق بر آن، آن عبارت... یعنی نفس استقرار یک جسم مادی، نفس استقرار و همان بقاء جسم مادی، به آن زمان گفته می شود. حالا آن بقاء...

تلمیذ: استمرار؟

استاد: استمرار بقاء، بله. منظوم بقاست دیگر. بقای بدون استمرار که نمی‌شود! یعنی در خود استمرار هم بقاء هست. مثل بحثی که ما در قضیه اسامی ذاتیه کردیم، علیم و قدیر و حی، که در آنجا آقایان می‌فرمایند که این سه اسم، سه اسم متنازله از ذات است و در مرتبه مادون ذات قرار دارند، چون مقام ذات با مقام علم ذات، این متفاوت است؛ همین‌طور این مقام ذات با مقام قدرت متفاوت است. و ذات از حیث قدرت و علم سابق بر علم و قدرت است. و واقعش هم همین است دیگر، علم و قدرت دو عارض لاینفک ذات هستند که همان آگاهی ذات به خود، و قدرت ذات به خود، و اعمال رویه ذات را، این را قدرت می‌نامند؛ لذا بر همین اساس قدیر اسم لاینفک ذات است و علیم هم در این‌جا اسم لاینفک ذات است. اما صحبت در حی است، می‌گویند حی هم جزو همین است؛ اما ما گفتیم حی همان نفس بقاء ذات است. یعنی وقتی شما به ذات می‌گویید ذات، آن ذات مساوقٌ للحیة، مساوقٌ للحی، نه این‌که ذات مساوقٌ للعلم. علم مرتبه‌اش مرتبه مادون است. علم چون معلول برای ذات است، تا ذاتی نباشد علم هم معنا ندارد. ولی ممکن است فرض کنید ذاتی باشد بدون حی؟ اصلاً نفس حی یعنی همان ذات؛ همان. حالا ممکن است شما یک انسانی را متصور کنید بدون حیاتش؟ خب دیگر انسان نیست! خب حالا یا مرده یا چیزی نیست، یا رماد است، دیگر انسان نیست. همین که شما می‌گویید رأیتُ زیداً، یعنی رأیتُ حیاً؛ همین که می‌گویید رأیتُ عمرواً، رأیتُ حیاً. حیات، با آن خود ذات مساوق هست و لاینفک هستند. لذا ما در مورد سه اسم لاینفک ذاتی، در مورد علیم و در مورد قدیر می‌توانیم قائل به تنزل اسم بشویم از مرتبه ذات، ولی راجع به حیات نمی‌توانیم.^۱

مثل همان مسئله‌ای که راجع به مسئله احدیّت، احدیّة الذات که قبلاً خدمت رفقا عرض شد که مقام احدیّت و مقام واحدیّت آن‌طور که می‌گویند تفاوت دارد، تفاوت دارد، اما آن تذیل بیان مرحوم علامه طباطبائی نسبت به تنزل مقام احدیّت از مقام هوویّت که همان مقام ذات است^۲، آن را ما عرض کردیم که حالا باید تأمل در این مسئله کرد. مسئله احدیّت با مسئله خود آن ذات، تساوی دارد. در هر جا که احدیّت است، در آن‌جا ذات است و در هر جا که ذات است، در آن‌جا احدیّت است. به طور کلی مسئله ذات را با مسئله احدیّت نمی‌توانیم منفک کنیم. ولی مقام واحدیّت را چرا، مقام واحدیّت مقام اراده و مشیّت است در اسماء و صفات. در مقام واحدیّت است که همه موجودات جنبه تعین و تنزل

۱- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب افق وحی صص ۴۸ تا ۴۵

۲- توحید علمی و عینی ص ۱۸۲ و الرسائل التوحیدية مؤسسة النشر الاسلامی تألیف العلامة الطباطبائی رضوان الله علیه صص ۳۱ و ۳۰

پیدا می‌کنند، ولی در مقام احدیت فقط خود ذات است و امکان ندارد شما ذات را بدون حیثیت احدیت اصلاً تصور کنید. یعنی همین که می‌گوید ذات، احد هم همراهش هست؛ چه بخواهید و چه نخواهید. ولی این طور نیست که در ذات بگویید علم باشد؛ نه! هیچ نیست! بله، علم لاینفک از ذات هست، ولی نه این که مساوق^۱ للذات. می‌گویید که ذات بدون علم محال است؛ بله، این را قبول داریم. ذات بدون قدرت محال است، هر جا ذات هست، آن جا به همراهش - به نحو علیت، نه به نحو تساوی و تساوق؛ به نحو علیت در آن جا - خود علم و خود قدرت در آن جا وجود دارد. البته بعد می‌رسد ... و بعد هم سایر اسماء و صفات و این ها. اما هر جا خود ذات بود، به نفس تصور ذات، تصور احدیت هم در آن جا خواهد آمد، به نفس تصور ذات، تصور حیات و حی در آن جا خواهد آمد. این ها با همدیگر فرق می‌کنند و تفاوت می‌کنند.^۱

حالا این مطلب، این قضیه که مسئله سبق، این یک جنبه‌ای است که این جنبه عارض بر خود جسم و بر خود ماده می‌شود. حالا چه در این جا شمس و قمری باشد، ستارگان و سیاراتی باشند، یا نباشند؛ این دیگر در این جا تفاوتی نمی‌کند. یعنی همین که بقاء یک وجود را شما تصور می‌کنید، نفس بقاء وجود یعنی عروض زمان بر او. و الا غیر از این قابل تصور نیست. یعنی همین که شما این لیوان را، این استکان و فنجان را تصور می‌کنید، از کارخانه در آمد، همین که تصور کردید، زمان بر آن عارض شد، چون نفس تصور این، بدون تصور ماضی، این ماضی یعنی عروض، یعنی عروض گذشت، بدون آن امکان ندارد. حالا بر آن ماضی چه قاعده و قانونی بار می‌کنید، آن یک مطلب دیگر است. یک وقتی بر این ماضی یک دقیقه را به حساب می‌آورید، یک وقتی که نه، می‌گویید که من این را نیم دقیقه به حساب می‌آورم؛ آن دست شماست.

اصلاً که گفته شبانه روز بیست و چهار ساعت است؟ بیست و چهار ساعت آمده‌اند درست کرده‌اند! اصلاً بنده می‌گویم شبانه روز بیست ساعت است! گفت دو، دو تا هجده تا! که گفته؟ همین است دیگر! دلم می‌خواهد بگویم هجده تا! خب بعضی ها این طوری می‌گویند! چهار، چهار تا هجده تا! خب زور داریم می‌گوییم هجده تا! می‌گویی شانزده تا؟ حالا ببین شانزده تا است یا هجده تا! یک شانزدهی حالی‌ات کنم تا دیگر یادت برود بگویی چهار چهار تا شانزده تا؛ چهار چهار تا می‌شود هجده تا! حواستان باشد!

۱- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب افق وحی صص ۴۷ و ۴۸

حالا من می گویم بیست و چهار فرض کنید که در شبانه روز بیست ساعت است. چرا؟ ما آمدیم قرار داد گذاشتیم، ما قرار داد گذاشتیم که شبانه روز را تبدیل به بیست و چهار ساعت کردیم. حالا یکی می آید می گوید آقا می خواهم تبدیل به سی ساعت بکنم!

باشد! آن درجات را کم می کند، عدد را بیشتر می کند می شود سی ساعت.

من به یک خانه ای در اصفهان رفتم، دیدم یک ساعتی هست، هرچه فکر کردم دیدم چرا این عقربه اش دارد این جوری می گردد؟ به جای این که این طوری بچرخد... گفتم آقا این عقربه چرا این طور است؟

گفت ما آمدیم یک ساعت درست کردیم که این ساعت اولش اسامی ائمه و فلان و این ها، از این طرف بیاید از سمت چپ می گردد می آید سمت... گفتم حالا این چه شد؟ چه شد؟

گفت خب نمی دانم این از این طرف چه می شود...

دیدم یک چیزهایی گفت که... گفتم مثل این که خیلی وقت زیادی داری ها! از این وقت زیادیات یک خرده به ما هم بده، ما آماده ایم! آمده ساعت درست کرده چپکی! از این طرف شروع کرده، این جا اسمش را محمد و علی و فاطمه گذاشته رفته بعد تا به دوازده، خودش کم می شودها؟؟؟

تلمیذ: قوس صعود و نزول درست کرده! (مزاح)

استاد: قوس صعود!! قوس صعود و نزول... بله بسیار... قوس ندارد!

خب حالا این چیست؟ اعتبار است! می گوید ما این جوری اش کردیم! خب حالا چیست آقا؟ زوری است مگر؟ اصلاً بنده دلم می خواهد این طوری به ساعت نگاه کنم! خب هیچی، راست می گوید بیچاره! می گوید من اصلاً دلم می خواهد... اصلاً ساعت نصفه می خواهیم درست کنیم. فرض کنید عقربه اش بیاید این جا، به جای این که یک دور بچرخد، آن دوازده ساعت فرض کنید که بیاید تا پایین و تمام بشود. این ها دیگر اعتباری است بعد چیز و این ها.

این که ما بخواهیم روی این حساب و کتابی بگذاریم، مسئله ای نیست که مسئله واقعی... آنچه که واقعی است، این است که این گذشت و بقاء و استمرار، این استمرار و بقاء و گذشت و مضي را خود ما در درون خود احساس می کنیم بدون این که نیاز به وسیله ای باشد؛ همین که شما قرار می گذارید با یک شخصی در یک جا بیایید، در مدرسه بیایید، وارد آن جا که می شوید می بینید نیست، این احساس برایتان پیدا می شود؛ نه به ساعت نگاه کردید، نه از شخصی سؤال کردید... آقا الان فرض کنید که الان چیست؟ ایشان... یعنی می دانید نیامده ها، یعنی با فرض این که نیامده، نه این که شما تأخیر داشتید -

می‌گویید آقا این شخص که ما قرار گذاشتیم و نیامده، یعنی این نیامده؟!

– خب نیامده دیگر!

– یعنی این تأخیر داشته؟

می‌گویند: خب بله تأخیر داشته.

می‌گوید: آقا یعنی این از آن قرار و موعد مقرر مقصر بوده؟

می‌گویند: بله مقصر بوده

ببینید نیاز نیست از کسی سؤال کنید، در وجود خودتان این مطلب را حس می‌کنید؛ این حس را می‌گویند زمان. به این حس می‌گویند زمان. درست شد؟ دیگر من خیلی توضیح دادم، زیاد توضیح دادم. حالا شما می‌بینید همین حس را در جایی که ماده نیست، همین حس را شما دارید. شما مگر خواب نمی‌بینید؟ مگر در بزرخ خواب نمی‌بینید؟ مگر در عالم مثال نیست؟ مگر در بزرخ نیست؟ مگر در آن‌جا احساس گذشت نمی‌کنید؟ عیناً آن‌چه را که در این دنیا برایتان به واسطه استمرار و بقاء و زمان حاصل می‌شود، همان را در خواب می‌بینید. برای ارباب کشف و شهود همان هم در کشف و در شهود پیدا می‌شود، همان هم برای افرادی که آن بزرگان و اولیاء و آن‌هایی که اطلاع بر غیب و این‌ها دارند، همان هم برایشان در همان پیدا می‌شود؛ یعنی در همان اطلاع بر غیب این مسئله و این حس را دارند، منتها آن حس که جنبه گذشت دارد، آن حس در طبیعت و در ماده به یک شکل است، همان حس در عالم دیگر، همان حس وجود دارد. ها، همان گذشت وجود دارد، همان آن وجود دارد، همان توقع و انتظار وجود دارد، منتها در آن‌جا به تناسب با خودش؛ در آن‌جا فرق می‌کند.

لذا اگر شما بخواهید در آن‌جا، قوانین آن‌جا و کیفیت گذشت زمان را در آن‌جا بخواهید در این دنیا بیاورید، یک‌دفعه می‌بینید پنج دقیقه‌ای که در عالم خواب برای شما پنج دقیقه بود، در این‌جا پنجاه سال خواهد بود! یعنی آن‌چه را که در آن عالم در عرض پنج دقیقه شما انجام دادید... شما در خواب یک دفعه می‌بینید از یک شهر تا یک شهر دیگر در دو ثانیه رفتید؛ از یک شهر رفتید به یک شهر دیگر، خودتان را یک‌دفعه در آن‌جا احساس کردید. این اتفاق می‌افتد دیگر در خواب و مکاشفات از این مسائل خیلی هست. خیلی خب. حالا بفرمایید ببینم اگر پیاده بخواهید از این شهر به آن شهر بروید چقدر طول می‌کشد؟ سه ماه حداقل طول می‌کشد، در حالی که شما به یک لحظه رفتید، به دو لحظه رفتید؛ یعنی به دو لحظه‌ای که در خواب حس کردید اگر دو لحظه بخواهد به قانون این‌جا، و قانون... یعنی همین قوانین فیزیکی، در قانون فیزیکی اینجا بخواهد انجام بشود، یک دفعه پنجاه سال... لذا این‌جا

می فرماید:..... وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ ﴿٤٧﴾^۱ یعنی یوم ربوبی. کألف سنة نه این که واقعاً هزار سال یک روز کم نه! یعنی مثل هزار سال می ماند؛ یعنی مقام مقام مبالغه است، نه مقام تعداد. مقام عدّ نیست. یعنی شاید هم پنجاه هزار سال باشد، شاید هم چهل هزار سال باشد، نمی خواهد خدا در این جا بگوید یک روزی که در روز قیامت است، مثل الف سنة مما تعدّون، یعنی مثل و نظیر آن چه که شما به حساب می آورید در این دنیا رویش حساب و کتاب باز می کنید، عدّ می کنید... کألف سنة: مثل؛ این تشابه نه تشابه دقی است که خیلی با دقت و با فرمول و کامپیوتری، خدا گفته دقیقاً هزار سال، نه یک دقیقه بیشتر، نه یک دقیقه کمتر، با یک یوم ربوبی آمده در این جا برابری کرده.^۲

پس بنا بر این مسئله هم امروز روشن شد که مسئله زمان این نیست که فقط اختصاص به ماده داشته باشد. ما زمان یک وضعیتی است که در آن وضعیت گذشت را احساس می کنیم، سواء این که این وضعیت و این گذشت در ماده باشد، قوانین ماده را دارد. چه این که در غیر ماده باشد، در عالم برزخ باشد و مثال باشد و ملکوت سفلی، که در آن جا مطابق با آن را دارد. چه این که بالاتر باشد، که بالاتر و این هایش حالا دیگر فعلاً بماند، نیازی به آن بحث نیست.

آن چه را که نیاز به آن داریم این است که در روایاتی که دارد: فلان خلقت هزار سال قبل است، فلان خلقت چهار هزار سال قبل است، فلان خلقت دو هزار سال، این دیگر در این جا برای ما روشن می شود. چرا در این جا امام باقر می فرمودند هزار سال، یا دو هزار سال، اما در یک جای دیگر می فرمودند چهار هزار سال. این فقط جنبه مبالغه ای دارد و جنبه تشبیه دارد؛ نه این که چهار هزار سالی که شما دارید هر سال یک سال شمسی یا قمری، سال دوم، سال قمری، دقیق چهار هزار سال اینطوری خلقت انجام می شود.

اگر انجام می شود، اولین اشکالی که وارد می شود در این جا این است، اولین اشکال: وقتی که هنوز ماده نیست، چطور امام علیه السلام می آید زمان را بر یک امر مادی که هنوز وجود خارجی می آید

۱- سوره الحج (۲۲) ذیل آیه ۴۷

۲- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به الله شناسی ج ۱ ص ۱۷۸ و ۱۷۹ معادشناسی ج ۱ صص ۱۷۹ تا ۱۸۲ و ج ۶ صص

۲۳۷ تا ۲۴۰ و لب الباب ص ۴۰

حمل می‌کند؟ پس این در این جا نمی‌شود به این کیفیت باشد.^۱ انشاءالله تتمه مطلب اگر خداوند توفیق داد، احتمال دارد فردا یا برای بعد، چون یک سفری در پیش داریم و چند روزی نیستیم و انشاءالله بعد از آن دوباره شروع می‌کنیم.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

۱- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی ج ۱۵ صص ۲۸۲ تا ۲۸۴ و ج ۷ ص ۴۶